

ارسال: ۱۴۰۰/۶/۲۱

پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۹

10.22034/nf.2025.304417.1095

نواد لغات در نسخه‌ای بی‌نام نوشته یحیی بن حسین الشاشی (با شماره MS.Or.qurt 2123 محفوظ در کتابخانه مرکزی برلین)

لیلا شریفی* (دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات عرفانی، نویسنده مسئول، دانشگاه تهران، تهران، ایران)
علیرضا حاجیان‌نژاد (دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران)

چکیده: نسخه‌های خطی، به‌ویژه نسخه‌های کهن زبان فارسی مربوط به قبل از حمله مغول، می‌توانند حامل گنجینه‌ای از واژگان کهن زبان فارسی باشند که در طی قرن‌های متمادی خاموش شده‌اند. این ویژگی در نسخه‌های خطی، با گونه خاص زبانی، بسیار برجسته‌تر است. هدف از نگارش این مقاله معرفی واژگان نویافته از نسخه‌ای بی‌نام نوشته یحیی بن حسین الشاشی (معروف به حکیم چاچی) است با نشانه MS.Or.qurt 2123 محفوظ در کتابخانه مرکزی برلین. براساس شواهد تاریخی متن، مفروض است این دستینه در اوایل قرن پنجم در ماوراءالنهر نگاشته شده باشد. کلیدواژه‌ها: لغات نادر، نسخه خطی، فرهنگ‌نویسی، یحیی بن الحسین الشاشی، ماوراءالنهر.

مقدمه^۱

مجموعه اطلاعات ادبی و زبانی، که هر گویشور در تألیف خود عرضه می‌کند، بیانگر توانایی زبانی و کاربردی آن زبان است؛ مضافاً اینکه هر مؤلف، به‌حسب موقعیت جغرافیایی خود، از گونه زبانی خاص آن ناحیه بهره می‌گیرد که طبیعتاً با زبان رسمی تفاوت‌هایی دارد. نمونه بارز این تفاوت را در گونه فرارودی زبان فارسی می‌توان دید. حوزه خراسان بزرگ و ماوراءالنهر خاستگاه اولین آثار

* leilasharifi@ut.ac.ir

۱. در نگارش این مقاله، از راهنمایی‌ها و افاضات استاد گرامی آقای دکتر علی رواقی بسیار بهره بردم؛ منت‌دار و سپاسگزار ایشانم.

مکتوب زبان فارسی است؛ از این رو، تصحیح و شناساندن نسخه‌های خطی مربوط به این حوزه، به‌ویژه اگر پیش از حمله مغول نگاشته شده باشد، گنجینه‌ای از واژگان کهن پیش روی خواننده می‌گذارد. یکی از این نسخه‌ها اندرنامه‌ای کهنه‌سال، به قلم حکیم یحیی بن حسین الشاشی، با موضوع اخلاق و تصوّف است. از قضای بد، نه نام کتاب را می‌دانیم و نه تاریخ تألیف را. براساس برخی مؤلفه‌های تاریخی که در متن آمده، مفروض است نگارش آن از قرن پنجم فراتر نمی‌رود. به‌هنگام تصحیح تک‌نسخه‌ای از حکیم یحیی الشاشی، لغاتی دیدیم که در هیچ فرهنگی نبود؛ برای نمونه واژه نُکروف در معنی خاسر و زیانکار یا واژه زیروستان در معنی محلّ سرور و شادی. به‌سبب وجود لغات خاصّ و نادر، کلمات این دستینه را با برخی آثار مکتوب مربوط به حوزه فرارود به‌طور خاص و برخی آثار مکتوب قرن پنجم به‌طور عام مطابقت دادیم؛ آثاری چون هدایة‌المتعلّمین، پندپیران، ترجمه قرآن پاک، تکملة الأصفان، تفسیر نسفی، و نوشته‌هایی از این دست. نتایج مهمّی به‌دست آمد: یکی آنکه مدخل یا شاهدهی برای برخی واژگان این نسخه در لغت‌نامه و دیگر فرهنگ‌ها نیامده و شماری از این واژگان مختصّ این متن است؛ و دوم آنکه، به‌رغم وجود صورت رسمی یک واژه و رواج آن در آثار مکتوب قرن پنجم و ششم، گونه فرارودی آن در متن آمده است. در ادامه، به هر دو نکته خواهیم پرداخت.

بحث

در کتابخانه مرکزی برلین، مجموعه‌ای ۲۵۰ برگی، بی نام و به خطّ نسخ خوانا به شماره Ms.or.qurt 2123، نگهداری می‌شود که حاوی دو نسخه است: یکی ترجمه عوارف المعارف سهروردی (مکتوب به سال ۷۳۳ق؛ از ورق ۲۱ رو تا ۱۱۶ پشت) و دیگری نسخه‌ای بی نام و منحصر به فرد (مکتوب به سال ۷۳۶ق) که نسخه مورد نظر ماست. هر دو نسخه به قلم حاجی محمد سمنانی جامی کتابت شده است. نسخه در دست تصحیح ما شامل اوراق ۱۱۷ رو تا ۲۵۰ پشت است. زمان دقیق تألیف مشخص نیست؛ مضافاً اینکه در هیچ تذکره‌ای نامی از حکیم چاچی و تألیف یا تألیفات او ذکر نشده است. محمدتقی دانش‌پژوه، در جلد سوم فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (شماره ۴۵۹۵)، درباره این نسخه نوشته است: «پندنامه» نوشته یحیی بن حسین الشاشی به کتابت حاجی احمد بن حاجی محمد سمنانی در سال ۷۳۶ به شماره نسخه ۳۶۰». (دانش‌پژوه ۱۳۶۳، ج ۳، ص ۷۶)

دست‌نوشته محلّ بحث ما یکی از آثار اخلاقی-حکمی و صوفیانه است. از روی ظرایف ادبی و تاریخی و زبان‌شناختی، که تفصیل آن در این مقال نمی‌گنجد،^۱ با احتیاط می‌توان گفت در قرن پنجم کتابت شده است. بی‌شک، این اثر یکی از مکتوبات کهنه‌سال زبان فارسی با بفت صوفیانه (از نوع تصوّف اولیّه) گره‌خورده به فقه حنفی و اندیشه کلامی ماتریدی است که، پیش از حمله مغول - و با توجه به متن - در آغاز حمله ترکان غز به فرارود (رک. ۱۴ پست)،^۲ در حوزه ماوراءالنهر تحریر شده است. نکته مهمّ و درخور ذکر در باب این نسخه آن است که مقابله شده؛ یعنی کاتب، جز نسخه مادر، نسخه دیگری در اختیار داشته و نسخه بدل را در متن علاوه کرده و نسخه بدل، به سبب در برداشتن واژگان شاذّ و نادر، حائز اهمیت است.

در این پژوهش، واژگان در دو دسته معرفی شده‌اند: دسته نخست نوادر لغات متن است. ملاک گزینش لغات و ترکیبات در این دسته، اول، واژگان مدخل نشده در لغت‌نامه و دیگر فرهنگ‌هاست؛ دوم، واژگانی که شاهدهی برای آن نیامده است؛ سوم، واژگانی که در متون دیگر دیده می‌شود اما در متن ما دارای معنی متفاوتی است. دسته دوم کلمات مهمّ متن اعمّ از واژگان حوزه فرارود و غیر آن است. نکته دیگر مربوط به تلفظ کلمات است؛ ملاک ضبط تلفظ واژگان، در این جستار، ضبط مؤلف (شاید کاتب) و گرنه لغت‌نامه و فرهنگ سخن است و در متن مقاله به آن اشاره شده است.

۱. کلمات و ترکیبات

آرهنج (ارهنج)

در فرهنگ جامع زبان فارسی این واژه نیست اما آرنج، در معانی «رنگ» و «اقدام کردن» و «مکر»، آمده است (صادقی ۱۳۹۲، ذیل آرنج). حکیم چاچی آرهنج را در معنی سبک‌وسپاق به کار برده:

به سمرقند، یکی پرهیزکار دختر به شوی داد و همه جامه‌های سپید کرد و به خانه شوی فرستاد. همسایگان ژاژخای گردآمدند و گفتند مر آن دختر را که «پدر تو را خوار کرد که به آرهنج مغان به خانه شوی فرستاد با جامه‌های سپید». (۱۱۳ پ)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، دو تحوّل آوایی در واژه آرهنج رخ داده است: (۱) ابدال گ به ج؛ (۲) وجود h غیر اشتقاقی که، در متن، نمونه‌های دیگری نیز دارد: «فضیل عیاض از بهشت اندیشه کرد با دلّهی [= دلی] برهنه

۱. نگارندگان در مقاله دیگری، با عنوان «در باره نسخه برلین نوشته حکیم یحیی بن الحسین الشاشی» (آینه میراث، سال نوزدهم، ش ۲ (بیاپی ۶۹)، پاییز و زمستان ۱۴۰۰، ص ۱۴۹-۱۷۲)، مفصل، به مسائل متن‌شناسی و سبک‌شناسی کتاب پرداخته‌اند.

۲. در سراسر این مقاله، ارجاع به نسخه خطی حکیم چاچی را این‌گونه آورده‌ایم و، برای رعایت اختصار، از ذکر کلمه نسخه صرف نظر شده است.

و روشن» (۲۵ رو) و «چون خر با بار گران از نَهَل [= تَل] اندرگذشت» (۲۹ رو). از این رو مفروض است آرهنج صورت دیگر آرنگ در معنی لون و رنگ باشد.

إرفاش

در مُنتَهی الأرب، ارفاش از ریشه رَفَش به معنی اقامت کردن در جایی آمده است (صفی پوری، ذیل رف ش). این واژه صرفاً در فرهنگ آندراج مدخل شده و، با همین تلفظ و بی ذکر شاهد، در معنی «اقامت در جایی» آمده است (شاد، ذیل رف ش). در متن ما نیز در معنای «اقامت داشتن» است: «دوستان تو ز بر تو بر زمین می‌روند و تو از ارفاش گورستان پشیمانی. زیر هر کلوخی چند کوهی پشیمانی است». (۶۵ پشت)

إطَل (إطل)

در منتهی الأرب، هر دو صورت لفظی واژه ضبط و در معنی تهی‌گاه آورده شده (صفی پوری، ذیل اطل) اما در فرهنگ آندراج صرفاً تلفظ اِطَل، در همان معنی و بی ذکر شاهد، آمده است (شاد، ذیل اطل). در متن حکیم چاچی نیز به معنی ریشه و تهی‌گاه است: «گفتا: دل درختیست اِطَلش معرفت است و شاخش علم است و برش سنت است و طاعت». (۷۸ رو)

باد به سنگ کسی ساییدن

این ترکیب کنایی را در متون چاچی و فرهنگ‌نامه‌های در دسترس نیافتیم. در نوشته حکیم چاچی این‌گونه آمده است:

گفتا: کفر از آسمان برفت، همه معصیت‌ها پیش رفتند که «ما را اجابت کن و به خوان ما فرود آی». کس را اجابت نکرد. بخل پیش رفت که «ما را اجابت کن و به خوان ما فرود آی». گفتا: «بلی؛ رو خانه پاک کن تا به خانه تو فرود آیم که تو باد به سنگ من سای». و، په‌مئل، توحید از آسمان برفت، همه طاعت‌ها پیش رفتند که «ما را اجابت کن و به خوان ما فرود آی». کس را اجابت نکرد. سخاوت پیش رفت که «ما را اجابت کنی و به خانه من فرود آیی؟» گفت: «بلی؛ رو خانه پاک کن تا به خانه تو فرود آیم که تو باد به سنگ مرا سای». (۴۰ پشت)

با توجه به قراین معنایی متن، عبارت کنایی مزبور در معنی همراه/ملازم/طرفدار بودن است.

بادسای

ترکیبی است از «باد» + پسوندواره فعلی «سای» (از مصدر «ساییدن»). این ترکیب را نیز در متون نظم و نثر نیافتیم. با توجه به سیاق متن حکیم چاچی، در معنای بی‌ارزش و بی‌مقدار است:

ربیع گفت: «چه گویم شما را که با بقیت‌های شب کور آمده‌اید و پیش من نشسته‌اید و من از خانه بیرون آمدم و مرا به خانه چهار سر عیال است و پنجم ایشان منم و مرا نیم‌دانگ سیم بادسای نیست و ایشان را نیم‌نان جوین نیست و آفتاب نیمه فرو شده است.» (۹۷ پست)

بشتن

مدخلی برای این واژه در فرهنگ‌ها نیامده است. مفروض است از ریشه «بش» (baš) در معنی بند و قفل باشد؛ چه در لغت فرس (تصحیح دبیرسیاقی) نیز به همین معنی است (اسدی طوسی ۱۳۳۶، ص ۶۹). حسن دوست آن را گونه‌ای گویشی به شمار آورده است (حسن دوست، ذیل «بش^۱»). حکیم چاچی بشتن را در ترکیب آب‌نبشتن و در معنی احتباس ادرار به کار برده:

یکی سلطانی بود ستمکار؛ ناگاه آب‌نبشتن^۱ بگرفت و نیک فریاد نعره برآورد [...] و بر سر بالین بنشست. آن سلطان را می‌گوید: «چه افتاد؟» سلطان گفت: «آب‌نبشتن گرفته‌است.» (۱۷ پست)

بشتن در کتاب‌ها و فرهنگ لغاتی که در گردآوری واژگان حوزه جغرافیایی فرارود نگاشته شده‌اند، از جمله تکملة الأصناف (ادیب گرمینی) و کتاب المصاغر^(۱) (زوزنی) و زبان فارسی فرارودی (رواقی)، نیامده اما در مجمل التواریخ و القصص (۱۳۱۸، ص ۲۱۸) آمده است: «بر لب جوی مغاک کنند روز شنبه. چون ماهی در آنجا شدی، راه بیشتدی و یکشنبه بگرفتدی» و محمدتقی بهار، در مقدمه کتاب، تصریح کرده: بیشتن به معنی «بش بستن» و «سد کردن پیش آب». به نظر می‌رسد اصل «بیستندی» بوده و کسی آن را نقطه گذاشته است ولی بعید است کسی فعل «بستن» فارسی را نداند و فعل «بشتن» را بداند؛ تصور می‌شود که این لغت اصلی باشد. (همان، «مقدمه»، ص ۱۰)

پژومند

در متن حکیم چاچی، معنی رنجور دارد: «بسا بیماری دردمندی؛ دردمند پژومند روزگار را که بیماری به وی اندر است و وی از آن روزگار گریزان» (۸ پست). در ترجمه مقامات حریری (۱۳۶۵، ص ۲۸۶)، پژومند به معنی پلید و ناپاک آمده است: «یافتم تو را زشتتر از بوزینه ماده و گندتر از مردار و گران‌تر از هیضه و پژومندتر از حیضه».

توی

در نسخه حکیم چاچی، یک بار و به معنی دو بودن آمده است:

۱. با توجه به احتمال تساهل کاتب در نقطه‌گذاری، مفروض است بشتن «بیشتن» بوده است.

عیسی را گفت: «خدای توی». گفت: «نی! من بنده‌ام خدای را تعالی». گفتا: «خدای دو است به آسمان». چون از وی آن کفر پدید آمد، از آنجا بیفکندش. (۲۶ پشت)

که با احتیاط می‌گوییم، نظر به سیاق و معنای جمله، توی نه در معنی تو بودن بلکه در معنی دو تا بودن است؛ چه این واژه در متنی کهن (نسخه‌هایی تازه‌یاب از تفسیر قرآن خواجه‌عبدالله انصاری) نیز نمونه دارد: «فَرْدَةٌ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ»؛ او را توی عذاب بیفزای در آتش» (کریمی نیا، ۱۴۰۰، ص ۳۱) که توی در معنی دوبرابر آمده است.

چَلَه (چَلَه)

در لغت‌نامه (به نقل از لغت فرس)، با ذکر شاهی از عسجدی، به معنی عورت آمده است (دهخدا، ذیل چله). در دستینه حکیم چاچی نیز به همین معنی است:

چنین گویند که وی چنان نیکو روی بود به زمانه خویش که خلق به دیدار وی به عجب بماندی و چله‌ای داشتی پوشیده و به خرد و خوی نیک و به قد و منظر به تفسیر و به قرآن. (۳۰ رو)

خاریدن

کنایه از بی‌تاب شدن: «این پرهیزکار نان آورد و آب و نمک، آن توانگر از آن خوی بد می‌خارید. ازین سو و از آن نگاه می‌کرد تا چیزی می‌آرد». (۴۸ پشت)

خوزنده

واژه‌ای سغدی از خوزیدن به معنی «خواستن» و طلب کردن (قریب، ش ۱۰۸۵۳). در این رساله، به معنی حریص و بسیارخواه آمده است: «سینم گروه به خوی گرگ‌اند؛ همیشه بانگ آور و خوزنده و گزنده و مکرآور» (۱۲۴ پشت). رواقی، در زبان فارسی فرارودی، این شاهد مثال را از خلاصه شرح تعریف نقل کرده است: «کاسب، به لغت، خوزنده بود و خوزنده آن بود که چیزی حاصل کند منفعتی را یا دفع مضرتی را». (رواقی ۱۳۸۳ ب، «مقدمه»، ص چهل)

دی

از جمله فعل‌های فارسی، که دو ریشه متفاوت دارد، «دیدن» است: یک ریشه «دی» (di) و دیگر ریشه «وین» (vayna). در فارسی دری، ماده ماضی از ریشه دی ساخته شده است (ناتل خانلری ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۹۲). در این متن، به جای ماده ماضی «دید»، از ریشه دی به کار رفته:

گفتا: حامد^۱ مجلس می‌داشت؛ مردی بانگ کرد: «رَحِمَكَ اللَّهُ؛ دعا کن که فلان بیمار است تا خدای تعالی عافیت دهدش». گفتا: دعا نکرد [...]». گفت: «یا محمد، دعا بیماران نمی‌کنی؟» محمد روی به وی کرد گفت: «یا مردی، با من علم گوی». گفتا: «نگویم جز علم». گفتا: «بی‌نیاز را از نیاز بی‌نیاز دی؟» گفتا: «برنیفتادم که چه گفتی! خود تفسیر کن. خدای تبارک و تعالی از بیماری بنده بی‌نیاز دیدی؟». (۱۳ پشت)

مفروض است استعمال واژه دی مربوط به گویش زبانی مؤلف باشد. نمونه‌هایی از گونه‌های کاربردی در گویش‌ها از ریشه دی وجود دارد؛ مثلاً، در گویش سیستانی، وه‌دی: آشکار و پدید (محمدی‌خمک ۱۳۹۱، ص ۴۴۱) و، در گویش هروری، وادید: «صحبت و دوستی، چون از بهر او بود، دنیا و عقبی در میان آمدن وادید نیاید». (خواج‌عبدالله انصاری ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۱۶)

دیش

از ریشه فعلی «دا» که، از آن، واژگان دَهِش و هدیه را نیز داریم (مقدم ۱۳۴۲، ص ۴۹). دهش معادل صدقه نیز آمده (حاجی‌سیدآقایی ۱۳۹۸، ص ۲۱۶) و، در لغت فرس، «بده» معنی شده است (اسدی طوسی ۱۳۳۶، ص ۷۶). رودکی می‌گوید:

هرکو برود راست، نشسته‌ست به شادی
وآن‌کو نرود راست، همه مژده همه دیش
(رودکی؛ رواقی ۱۳۹۹، ص ۵۵)

که دیش همان دَهِش و، در متن ما، در معنی عطا و بخشش است: «و چنین گویند: هرکه دیگی برنهد به روی مهمان، از آن دیش مزد بود چند هفتاد مجاهد که به خون اندر غلند». (۴۳ پشت)

روید

فعل مضارع از مصدر روفتن-رویدن به معنی رویدن. در متن ما این‌گونه آمده است: «و چنان باید، چون جای روب بود، بروید عیب‌ها را و سخن چینی را و دشنام را و لعنت را؛ و بدی‌ها را از خانه بیرون روید» (۱۱۵ پشت). در فرهنگ عربی-فارسی مهذب‌الاسماء، کلمه قَمَامَه «آنچه بروید» ترجمه شده است (زنجی سجزی ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۲۷۲). خرمن‌رویه، برگردان کلمه الحسالة/الحصالة، نمونه‌ای دیگر از گونه کاربردی مصدر رویدن است (همان، ص ۹۴). به عقیده صادقی، «روی» بن مضارع فعل روفتن است و «بروید» باید از «be-rōwand» گرفته شده باشد. (صادقی ۱۳۹۹، ص ۹۱)

۱. ابوحامد محمد بلخی فقیه برجسته دوره سامانی (م ۳۴۳ ق)

زفرود

شاید زفرود؛ در این صورت، ترکیب «از» + «فرود» است و مخفف «از فرود» به معنی به‌جز و غیراز. شواهدی از آن، در متون، از این قرار است: «خواجہ حاتم، رَحْمَةُ اللَّهِ، چنین گفته است که طمع شک را یقین کردن است و از فرود کفر چیزی بتر از وی نیست» (قلانسی نسفی ۱۳۸۵، ص ۷۲) و «آن‌کس‌ها که از فرود خدای مرلات و عزّی و منات را همی به‌خدایی پرستند» (ناتل خانلری ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۲۴۱). در متن ما نیز نزدیک به همین معنی و در معنی تابع و پیرو است: «گفتا: شکم زفرود تو است؛ اگر مرورا پر از گل کنی گله نکنند و اگر پر از پالوده کنی سپاس ندارد». (۲ رو)

زیرستان

مترادف با محلّ سرور و شادی به کار رفته: «گورستان سورستان است؛ زیرستان است؛ نگارستان است. ای بسا نگارینان که به وی اندر پوسیدند!» (۶۶ رو). در متون فارسی این کلمه نیست اما در دیوان منوچهری واژه زیرستا هست. دهخدا این بیت را از دیوان منوچهری شاهد آورده:

«کبکان بر کوه به‌تک خاستند بلبک‌کان زیرستا خواستند»

(منوچهری دامغانی؛ دهخدا، ذیل زیرستا)

و، از زیرستا، معنی «لحنی» یا «آلتی ... از موسیقی» اراده کرده است. (همان‌جا)

زیف

در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، به معنی «ناپسند، نادرست، ناخوشایند» آمده است^۱ (حسن‌دوست، ذیل زیف) اما در رساله حکیم چاچی معنای اثر و نشانه از آن دریافت می‌شود: «دروغ مگوی که دروغ‌گفتن علامت نیک‌مردان و زیف نیکای از رویت برود» (۲۶ رو). در متون فارسی فقط این یک نمونه (در این معنی) یافته شد:

محمد پیغامبر خدای است و آن‌کس‌ها که با وی اند همی جویند افزونی از خدای و خشنودی. زیف‌های ایشان، اندر روی‌های ایشان، از نشان سجده کردن است. (ترجمه تفسیر طبری ۱۳۳۹، ج ۷، ص ۱۷۱۴)

زیم / میرم

زیم از «زی» (ریشه فعلی «زیستن») و میرم از «مر» (ریشه فعلی «مردن») است (مقدم ۱۳۴۲، ص ۷۲). حکیم چاچی این دو واژه متضاد را به ترتیب در معنی زندگی و مرگ به کار برده: «گفتا: روی سوی زیم داری و

۱. در التامی فی الأسماء، به معنی ناسره و ناخالص آمده است. (میدانی ۱۳۵۴، ص ۱۶۸)

۲. تلفظ براساس نسخه است.

پشت به‌سوی مَرَم. روی سوی این جهان داری و پشت به‌سوی آن جهان. تن را از مرگ به‌سوی زندگانی کشی» (۵۷ رو).
محتمل است این دو واژه به زبان محاوره گویشور مربوط باشد.

غَرَسیدن

واژه‌ای سغدی در معنی «برانگیختن» (قریب، ش ۴۲۷۷). در رساله حکیم چاچی، به معنی خشمگین و عصبانی شدن به کار رفته: «علم از خداوند خویش راستی خواهد و اگر نیابد بَغْرَسَد» (۱۶ رو). در متون فارسی نیز در همین معنای اخیر آمده است.^۱ رودکی می‌گوید:

گر نه بدبختی، مرا که فکند به یکی جاف جاف زود غَرَس؟
(رودکی؛ رواقی ۱۳۹۹، ص ۲۲)

فَزْرَه

از «فَج» (= «فَزْ») به معنی ناخوشایند. در نوشته‌های فارسی قدیم، به صورت فزّه و کاربردهای گوناگون آن به کار رفته است (رواقی ۱۳۸۳ ب، ص ۲۸۲). در لغت فرس، ضبط فزّه و در معنی پلیدبودن آمده: «فزّه: پلیدبودن؛ رودکی گوید:

وین فزّه ز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد ازو ایبزد جبار مرا».
(اسدی طوسی ۱۳۳۶، ص ۱۷۵)

اما، در دیگر متون حوزه ماوراءالنهر، این کلمه فَرزَه کتابت شده (اَخَوینی بخاری ۱۳۴۴، ص ۶۶۵). در متن ما، ضبط فزّه و به معنی ناخوشایند آمده: «اگر بر زمین افتادی، مستی خاک بایستی برافکندن تا از وی فزّه نیامدی» (۵۳ پشت) یا «خلق اولین و آخرین را همه را فزّه آید از گند وئی» (۷۰ پشت) که، با توجه به تکرار واژه، احتمال خطای کاتب کم و فزّه صورتی دیگر از فرزه است.

قَرَن / قِرْن

واژه‌ای عبری است و، در اسفار متعددی از عهد قدیم، در معنی حقیقی شاخ به کار رفته اما در مواضعی، فرائز از معنی حقیقی، معنای مجازی نیز به خود گرفته است. در مزامیر داود، واژه قِرْن مجازاً در معنی نسل آمده: «شامُ اَصْمِيحَ قِرْنِ لِدَاوُدَ» که یک ترجمه عربی آن «هُنَاكَ اُقِيمُ لِدَاوُدَ نَسْلاً» است و ترجمه دیگرش «هُنَاكَ اُنْبِتُ مِنْ نَسْلِ دَاوُدَ زَنْبِئاً» (قهرمانی مقبل ۱۳۹۰، ص ۱۰۶). در قرآن نیز در معنی «گروه» و «مردمان روزگار» به کار رفته است (فرهنگ‌نامه قرآنی ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۱۱۵۰). در منتهی‌الآزب، تلفظ

۱. رک. تعلیقات رواقی بر سروده‌های رودکی (رواقی ۱۳۹۹، ص ۲۲۰).

آن «قُرْن» و در معنای گروهی بعد از گروهی آمده است (صفی‌پوری، ذیل ق رن). حکیم چاچی نیز، در متن خود، قُرْن را در معنی مجازی نسل به کار برده: «چون به من عاصی باشی، بر تو به خشم شوم تا از آن خشم من به هفت قُرْن^۱ بیرون برسد مضرت کند و بگزاید». (۱۰۴ رو)

کاریگری

کاریگر معادل قرآنی «فاعل» است (کمائی‌فرد ۱۳۸۸، ص ۱۰۵) و، در فرهنگ‌نامه قرآنی، در ترجمه «صَنْعَةً» آمده (فرهنگ‌نامه قرآنی ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۹۳۷). در متن حکیم چاچی، در معنی فاعل و عامل به کار رفته: تا آنجا که ما را کام است، به طرب همی‌رویم. چون یک‌قدم از آنجا اندرکشید که نفس را خوش آید، خروش از ما برخیزد پس هواپرست آمدی؛ و خدای پرست کاریگری یا کامکار؟ و خدای را به هوای خویش می‌پرستی یا به رضای وی؟ (۸۷ پشت)

کوس

در تهذیب‌اللغة، در توضیح «کوس»^(۲) آمده است: «وَوَثُوبٌ شَطُورٌ؛ أَحَدُ طَرَفِي عَرَضِيهِ أَطْوَلُ مِنَ الْآخِرِ، يَعْنِي أَنْ يَكُونَ كَوْسًا بِالْفَارِسِيَّةِ» (زهري هروی ۱۴۲۱ ق/ ۲۰۰۱ م، ج ۱۱، ص ۲۱۱)؛ جامه‌ای که یک‌طرف آن بلندتر از طرف دیگرش باشد. در لغت‌نامه، یکی از معانی کوس، «گوشه جامه و گلیم و پلاس [...] که از گوشه‌های دیگر زیاده یعنی درازتر باشد» ذکر شده است (دهخدا، ذیل کوس). در متن حکیم چاچی، در معنی جامه و نزدیک به توضیح تهذیب‌اللغة است: «و جهاز فاطمه چگونه بود؟ و مِرْفَقُهُ دِيبَا و كَوْسِ هَايْ به‌ز چند بود؟ و قِرَاقَنْدِ دِيبَا چَند بود؟». (۱۱۳ رو)

گراییدن

در ناظم‌الاطباء، به معنی «آزمودن و سنجیدن» آمده است (ناظم‌الاطباء، ذیل گراییدن). در نسخه حکیم چاچی، یک بار و در معنای ارزیدن به کار رفته:

از زمین به آسمان مصیبتی برنشود، زشتر و پلیدتر و گنده‌تر و به خدای دشمن‌تر، از آن بنده‌ای که چنین پندارد که «من کسی هستم و به‌جز من کس نیست»؛ خویشان را هزار من شمرد و به‌نزد خدای تعالی دانگ سنگی نگراید. (۵۱ رو)

و ظاهراً با «گرایستن» (در معنی «متماایل شدن») از یک ریشه است ولی به لحاظ معنایی نه. بهار گراییدن را از افعال غریبی برشمرده که استعمالش به کلی از میان رفته و، برای آن، معانی «برگرفتن» و «امتحان کردن» و «سبک‌سنگین کردن» ذکر کرده است (بهار ۱۳۸۱، ج ۳، ص ۳۵۳). فرّخی گوید:

نخستم برگراییدی و لختی آزمون کردی
چو گفتم هرچه خواهی کن، فسار از سر برون کردی
(فرّخی سیستانی ۱۳۳۵، ص ۴۰۴)

گرایستن / گزاییدن

به معنی زیان و گزند رساندن به کسی یا چیزی. در نسخه خطی مقاصد اللّغة، واژه «الحیف» به بگزایست برگردانده شده است (مقاصد اللّغة، کتابت قرن هشتم قمری، عکس ش IR10-19258). در رساله حکیم چاچی، هردو صورت ماضی و مضارع آن آمده:

- گزایستن: «آن برادران یوسف، که به جای یوسف آن چنان کردند، سپس چهارصد سال فرزندان را زیان داشت و بگزایست که به دست فرعون و فرعونیان اسیر افتادند» (۱۰۴ رو). در ترجمه تفسیر طبری (۱۳۳۹، ج ۷، ص ۱۸۱۴) چنین می‌خوانیم: «و نیست رنج‌نماید [ح: گزایستن] ایشان را چیزی مگر به فرمان خدای».

- گزاییدن: «چون به من عاصی باشی، بر تو به خشم شوم تا از آن خشم من به هفت قرن بیرون برسد مضرت کند و بگزاید» (۱۰۴ رو). و نیز رودکی گوید:

چون دوستی تو نکرد سودم
کی دشمنی تو مرا گزاید؟
(رودکی؛ رواقی ۱۳۹۹، ص ۲۷۸)

و باز در این بیت رودکی (صورت ماضی و مضارع، هر دو):

وآن کجا بگوارید ناگوار شده‌ست
وآن کجا نگزایست گشت زود گزای
(رودکی؛ همان ۱۳۹۹، ص ۳۴)

گیراسته

از مصدر گیراندن مشتق از گرفتن (همان ۱۳۸۱، ذیل پوست‌گراه و پوست‌گیرای). در متن ما، سه بار و در معنی پیراسته و منزه شدن آمده است: «و ثواب و درجات صابران دهد تا تن تو گیراسته گرداند؛ چنان‌که تن پیغامبران گیراسته است» (۱۱ رو) و «چرم خر را کیمخت کنند و هر چیزی که از وی بکنند استوار آید، ازیراکه نیکو گیراسته آیدش» (۱۶ پشت). از این مصدر، کلمات پوست‌گراه - «در سنه سبعین و ثلاثمانه برفته از دنیا؛ پوست‌گراه بود» (خواجeh عبدالله انصاری ۱۳۸۹، ص ۵۳۲) - و پوست‌گیرای (الدّبّاغ) و گویراش را نیز داریم. (ادیب کریمینی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۲۰۹)

لپان

در فرهنگ‌ها، این واژه به دو صورت لپان و لیان و در معنی درخشان و روشن ضبط شده است. در لغت فرس، تصحیح مجتبائی و صادقی، صورت لپان ضبط شده و آمده «لپان تابش دهنده بود و فروغ» (اسدی طوسی ۱۳۶۵، ص ۱۹۰) اما در تصحیح دبیرسیاقتی (همان ۱۳۳۶، ص ۱۴۳) صورت لیان و به معنی «فروغ آینه» و «روشن» ضبط شده است. در مجمع‌الفرس تصریح شده: «لپان رخشان باشد و در نسخه مؤیدالفضلا لیان (تشمع عربی) آمده است» (سروری کاشانی، ذیل لپان) و در هردو فرهنگ به این شعر فرّخی استناد شده (همان‌جاها):

«گردون ز برق تیغ چو آتش لپان لپان کوه از غریو کوس چو کشتی نوان‌نوان»

اما نکته مهم اینکه در دیوان فرّخی لیان ضبط شده نه لپان و مصحح (دبیرسیاقتی) در پاورقی به ضبط لپان در نسخه بدل اشاره کرده است (فرّخی سیستانی ۱۳۳۵، ص ۳۳۰). به گمان نگارندگان این مقاله، ضبط دوگانه لپان و لیان در یک معنی واحد در فرهنگ‌ها اشتباه است و، با تأمل در متون فارسی، دریافت می‌شود دو واژه مجزا از یکدیگرند و نمی‌توان معنایی واحد برای آن دو متصور شد بلکه، برای هردو، شواهدی در متون فارسی وجود دارد:

- لپان: در همان معنای «تابش دهنده و درخشان» (نخجوانی ۱۳۵۵/۲۵۳۵، ش، ص ۲۵۲). خاقانی گوید:

جمشید کیانی نه که خورشید لیانی کز نور عیانی همه رخ عین سنایی
(خاقانی شروانی ۱۳۳۸، ص ۴۳۸؛ و نیز لغت‌نامه، ذیل لیان)

- لپان: در معنای جنبان و متحرک. اگرچه تمام فرهنگ‌ها لیان و لپان را یک واژه و در یک معنی دانسته‌اند، با مراجعه به متون فارسی و استقصای بیشتر، یک شاهد برای لپان در معنی جنبان و متحرک یافته شد: «اثین او، به سبب زحمت و استرخای مفاصل، فروهلیده بود و مانند گوش‌های دراز و آویزان شده و همچنان لپان و جنبان بمانده» (ثغری ۱۳۵۲، ص ۳۳۳). در رساله حکیم چاچی نیز لپان در معنای اخیر آمده: «خواهی تادلت روشن و اندر طاعت‌ها دولت یابی و چون ماهی در دریا می‌روی لپان و تابان؟» (۶ پشت). گفتنی است تابان، چنان‌که در لغت‌نامه هم آمده، افزون‌بر معنای «روشن» و «درخشان»، در معنای «زمین لغزان» و «لغزان» (= جنبان) هم آمده است و خود این می‌تواند لپان در معنی جنبان و متحرک را تأیید و تقویت کند؛ با لحاظ داشتن ابهام به درخشان (تابان و لیان).

مثلاً

در دستور زبان فارسی انوری، این واژه از مقوله قیدهای مختص است و همچون بسیاری از قیدهای تنوین‌دار می‌توان، با حذف تنوین و افزودن حرف اضافه به اولش، آن را به صورت غیر منوّن درآورد:

«مثلاً = به‌مثَل» (انوری ۱۳۸۵، ص ۲۲۳). خطیب‌رهبر مثل را «شبه حرف اضافه» ای برای «مشابهت» دانسته است (خطیب‌رهبر ۱۳۶۷، ص ۴۵۵). طبق تعاریف سنتی در کتاب‌های دستوری، مثلاً قیدی است که در معنی حقیقی و واژگانی خود «همانندی» را می‌رساند. اما در متن حکیم چاچی این‌گونه است که به‌مثل دقیقاً مترادف مثلاً «برای مثال» / «به‌طورمثال» است: «اگر به‌مثَل خدای تعالی مر پیغامبران را و فریشتگان و همه نیکان را به این تن شفیع آری، که بطاغی مکن، گردن ندهد و دست ندهد» (۷ رو) و مثلاً در معنایی غیر از معنای رایج خود «به‌طورمثال» و با معنایی مستقل از به‌مثل به کار رفته است. در متن حکیم چاچی، در معنی «هرآینه» و «همانا» و به‌منزله قید تأکید به کار رفته:

گفتا: آن که درین تن نهاده است اگر بر آسمان نهادی مثلاً دعوی خدای کردی و اگر اندر زمین نهادی دعویی خدایی کردی. (۱۸ رو)

گفتا: خدای تعالی را فریشتگان اند که از بیم خدای تعالی چنان بگریند که از آب چشم ایشان کشتی‌ها کار کند؛ مثلاً باز بخروشد و زاری کنند و گویند: «یارب، مگیر ما را بر آن پرسیدنی‌ها که از اندرون است که خرد ما مر آن را می‌اندر نیابد». (۲۴ رو)

مَخْنَدَه

در کتاب البُلغة، «الهامة» به «مخنده» برگردانده شده است (کردی نیشابوری ۱۳۵۵/۲۵۳۵، ص ۷۴). در لغت‌نامه (به نقل از فرهنگ آندراج و برهان قاطع) آمده: «جنبنده و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد» (دهخدا، ذیل مخنده) اما شاهدی برای آن ذکر نشده است. در متن حکیم چاچی نیز در همین معنی آمده: «وی را بر تختی خوابانند تا بر بالاتر بود تا مَخْنَدَه زمین قصد وی نکند». (۱۲۶ رو)

ناشمارژک

ترکیبی است از «ناشمار» + «ژک». پسوند ژک از واژگان سغدی است که در هیچ متنی به این صورت کتابت نشده. حکیم چاچی آورده است: «نبینی که تا فرعون بود و ناشمارژک بود در میان مردمان به خدایی دعوی نکرد و تا ثعلبه ناشمارژک بود در میان خلق حمامة المسجد بود» (۵۵ رو). با تدقیق درباره‌ی واژه مزبور، نزدیک‌ترین تحقیق به آن را مقاله «شاهنامه را چگونه باید خواند؟» (نگارش علی رواقی) یافتیم که با نقل این بیت از شاهنامه:

سرس تنگ بگرفت و یک پوشه چاک بداد و نبود آگه از شرم و باک

در باره واژه «چاک» چنین می‌نویسد: «پسوندها، چک، چیک، و چاک از پساوندهای پرکاربرد و رایج زبان سغدی» (رواقی ۱۳۸۰، ص ۲۱) و کم‌کاربرد زبان فارسی‌اند که، در پاره‌ای موارد، به واژه همراه خود معنا نمی‌دهند (همان، ص ۲۲؛ و نیز رک. همان ۱۳۹۴، ص ۶۱). در فرهنگ سغدی نیز پسوند ژک نیامده اما پسوند چاک و چیک به همراه واژه آمده است بی آنکه معنای خاصی به واژه بدهد؛ مانند کوچک: rinčāk (قریب، ش ۸۶۴۰) که در این کلمه پسوند چاک (čāk) آمده و کم: rinčāk (همان، ش ۸۶۴۷) که در این کلمه این پسوند به صورت چیک (čik) باقی مانده است. به هر حال، این واژه، که به صورت پسوند کاربرد داشته و دارد، در متن حکیم چاچی نیز در همان معنای ناشمار و ناچیز است. در دیباج‌الاسماء، دو بار ترکیب ناشمارچیک ضبط شده است: یک بار در معنی کلمه «الخامل» (دیباج‌الاسماء ۱۳۹۷، ص ۷۹) و دیگر بار در توضیح کلمه «الرّاع»: «مردم انبوه ناشمارچیک بی‌خیر» (همان، ص ۱۰۱). در ادامه می‌افزاییم که، در طبقات‌الصوفیه، واژه ژکه آورده شده است: «آن نقطه نه از حرف است اما از شرط حرف است که نبود آن ژکه عیب بود». (خواج‌عبدالله انصاری ۱۳۹۶، ص ۳۳۴)

نُکروف

این واژه را در دیگر متون چاپی نظم و نثر نیافتیم اما در متن ما هست: «چون موغی^۱ تو؛ سُکروف فی الدنیا نُکروف فی الآخرة» (۸۷ پشت). در السامی فی الاسامی، «شُکرفنده» در معنی «عُثور» آمده است (میدانی ۱۳۵۴، ص ۱۳۸). در تفسیر قرآن پاک، «سُکروف» در معنی «خاسر و زیانکار» آمده: «فأولئك ايشانند زیان‌زدگان سُکروفان» (رواقی ۱۳۸۳ الف، ص ۸۲). با توجه به معنای جمله و عطف نُکروف به سُکروف، نُکروف نیز در همان معنی خاسر و زیانکار مفروض است و ضبط تلفظ نیز قیاسی است.

وساندن

(شاید وساندن) که به صورت وسادن نیز کتابت شده است. در رساله حکیم چاچی، در معنی تجهیز و آماده‌سازی تابوت (جنازه) آمده است: «بدین توبره خویش می‌بینم آن شوم‌مرده‌شوی و آن وساندن جنازه و چون مرده را بر جنازه نهند و می‌تازند» (۶۱ پشت) و «بدین توبره خویش می‌بینم آن وسادن جنازه و تکبیر کرده و ربوده و به گورستان اندر تاخته» (۶۲ رو). وساندن، در این معنی، در هیچ فرهنگی نیامده است. در فرهنگ جامع زبان فارسی فقط مدخل اوسان (avsān) و فسان (fasān) در معنی «نوعی سنگ تیزکننده اجسام برنده» وجود دارد (صادق ۱۳۹۲، ذیل اوسان و فسان) و در لغت‌نامه و سن در معنی «خواب» آمده است (دهخدا،

۱. دبیرسیاقی مصحح السامی فی الاسامی، در حاشیه، چنین آورده: «گبر: موغ به لغت ماوراءالنهری». (میدانی ۱۳۵۴، ص ۳۴۹)

ذیل و سن). در تکملة الأَصْناف، در توضیح واژه‌های «العُنْکَال» و «العُنْکُول» آمده: «شاخ خرما و قیل و سِنْدَة خرما» (ادیب کرمنی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۴۷۱). در المنجد (معلوف، ذیل ع ث ک)، «عُنْکَل» زینت دادن هودج و «عُنْکُول» (در یک معنی) پشم و منگوله بافته جهت زینت هودج تعریف شده است. اگر بپذیریم یک معنای و سِنْدَة زینت دادن باشد، در متن حکیم چاچی، و ساندن نه از مدخل اوسان است و نه در معنی خواباندن بلکه مجازاً در معنی تجهیز و آماده‌سازی تابوت است.

۲. کلمات مهم متن (مربوط به حوزه ماوراء التهر و غیر آن)

آب‌دستگاه

به معنی آبریزگاه و جای قضای حاجت: «نعمت به اندازه خور؛ طاعت بی اندازه کن، ازیراکه خورده به گند افتد؛ داده به گنج افتد. از خورده به شکم افتد و از شکم به آب‌دستگاه اندر افتد» (۲ پشت). در تکملة الأَصْناف، در ترجمه کلمات «المِرْضاح» (ادیب کرمنی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۶۳۳) و «المَخْرُوءَة» (همان، ص ۶۷۶) «آب‌دستگاه» آمده. در دیباج الأَسْمَاء نیز کلمات «الْخَلَاء» (۱۳۹۷، ص ۷۳) و «المَخْرَج» (ص ۲۳۲) به «آب‌دستگاه» برگردانده شده است.

آماج

آماج و اماج شکل‌های دیگر آماج در متون فرارودی است؛ در معنی «آهنِ گاوآهن که در زمین فروکنند» (رواقی ۱۳۸۳ ب، ص ۱۷):

حاتم گفت: «یا زن، چه کاریم؟ که ما را نه زمین است و نه گاو...» [...] گفتا: «بیای تا به یک جای یوغ گیریم و زانوا را آماج کنیم و یادکرد خدای تعالی تخم افکنیم». (۱۲۴ رو)

و، در تکملة الأَصْناف، واژه «المَقْلَب» به «آماج» (ادیب کرمنی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۳۸۶) و در دیباج الأَسْمَاء (۱۳۹۷، ص ۲۳۰) به «آماج» ترجمه شده است.

اندربای

به معنی نیازمندی و مایحتاج: «گفتا: نیک‌خوار را چیز نبود و چون اندربای شودش هیچ چیز کم نشود» (۳۳ پشت) و «هرکه ورا آنچه اندربای نیست بماند دلش فارغ شد از همه غم‌ها» (۷۹ پشت). فرّخی گوید:

مهرگان رسم عجم داشت به پای جشن او بود چو چشم اندربای
(فرّخی سیستانی ۱۳۳۵، ص ۳۳۸)

برافتادن

به معنی متوجه شدن و دانستن: «گفتا: "بی نیاز را از نیاز بی نیاز دی؟" گفتا: "برنیفنادم که چه گفتی! تو تفسیر کن"» (۱۳ پشت). این کلمه در متون فرارودی نمونه دارد: «و از برافتاد قرآن و کاربستن به قرآن غافل گشته‌اید». (نسفی قلانسی ۱۳۸۵، ص ۲۸۲؛ و نیز رک. رواقی ۱۳۹۴، ص ۲۱)

بردفسیده

به معنی متصل و چسبیده: «خداوند خانه نان جوین آوردش و انگشت به میانه نان بردفسیده» (۴۷ پشت). مؤلف هدایة‌المتعلمین بردفسیدن را فارسی بخاری دانسته است (اخوینی بخاری ۱۳۴۴، ص ۶۵) و در موضعی دیگر از کتاب خود چنین آورده: «گرده دو است: یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و هر دو بردفسیده‌اند بر مهره‌های پشتمازه» (همان، ص ۹۳). در نسخه خطی مقاصداللغة (کتابت قرن هشتم هجری قمری، IR10-19258، ۷۴ رو) نیز، در معنای «عَبَقَ»، بردفسیده آمده است.

برسری

به معنی اضافه‌بر: «دشنام برسری یعنی نخست مزاح بود، باز دشنام برسری» (۲۶ رو). ابوشکور گوید: چنان کامدی، آن چنان بگذری خور و پوش افزون تورا برسری (ابوشکور بلخی؛ مدبری ۱۳۷۰، ص ۹۷)

بوش

به معنی هیبت و عظمت: «شبللی گفت: "از ما چه دیدی؟" گفت: "از بهر آنکه تنی چند را پیش خویش حاجتی و بوشی و عظمتی در خود نهاده‌ای"». (۹۱ پشت)

به سرزدن

به معنی سرزنش کردن: «حق آنست که ورا به سر نزنند سرزنش نکند که تو درویشی یا زشتی یا آنچه بدین ماند». (۱۲۳ پشت)

پازاچ

به معنی قابله (دیباج‌الاسماء ۱۳۹۷، ص ۲۰۸): «و دیگر زن پازاچ که از خانه بیرون آید با چادر ریم‌ناک». (۱۲۳ رو)

پزمان

به معنی اندوهگین: «خدای تعالی مرا بیافرید بدین صفت بدین نیکویی از بهر تو و به تو فرستاد تا تو را به گور بی‌پزمان دارم تا روز بزرگ» (۶۴ پشت). در تفسیر نسفی، فعل «تَسْوُهُم»، چنان‌که رواقی در «گونه‌شناسی متن‌های فارسی» توجه داده، به «غمگین و پزمان می‌شوند» برگردانده شده است. (رواقی ۱۳۹۴، ص ۲۳)

پشک

به معنی شبنم: «گفتا: شادی مر خرد را چنان بکشد چون پشک مر برگ را به وقت تیرماه» (۲۱ پشت) و «حسد مر نیک‌ها را چنان بکشد چون آفتاب پشک را». (۷۳ پشت)

پَلْغده

به معنی گندیده: «عگه را بینی به باغ اندر، به درختی بر، خانه کند. و چون خداوند باغ به باغ اندر نیامده باشد، که وی بانگ برگیرد، پس بایستی که خداوند باغ به جای ماندی از بهر دو خایه پلغده وی» (۸۲ پشت). در زبان فارسی فرارودی (رواقی ۱۳۸۳، ب، ص ۹۳)، این بیت از سوزنی شاهد آمده است:
«دو خایه کرد و پلغده شد و هم اندر حال شکست و ریخت همان جا سفیده وزده».

پیش‌رونده

به معنی عامل و مجری: «پس هرکه را ترس غم شدن ایمان بود و از مسلمانی نشانی است که از گناهان پرهیز کند و فرمان‌های خدای تعالی را پیش‌رونده باشد» (۲۷ پشت). در فرهنگ کنایات سخن، پیش‌رفتن در معنی «عمل کردن» نیز آمده است. (انوری ۱۳۹۰، ذیل پیش‌رفتن)

چاش / چاش

به معنی «توده و پشته گندم یا انگور» (رواقی ۱۳۸۳، ب، ذیل چاش): «مردمان بوده‌اند که با خداوند زیرکی کرده‌اند؛ چاش بنهادندی از گندم یا از جو [...] و مهمانان را بیاوردندی و گفتندی: "هلایت! ازین بخورید"» (۴۴ رو). و نیز این شاهد: «یک درم بر برادر مسلمان نفقه نکنم از بهر حق؛ و حرمت مؤمن را فاضل‌تر چون جاشی دینار بهر ثواب» (۴۴ پشت). چاش صورتی دیگر از چاش است که در متن به کار رفته: «یادکرد خدای تعالی تخم افکنیم و محراب را زمین کنیم [...] و به صراطش چاش کنیم و به ترازو بسنجیم». (۱۲۴ رو)

خواستاری کردن

به معنی طلب کردن: «پدر ایشان گاه‌گاه بیامدی و گفتی: "کودکان کجایند؟" مادر گفتی: "اندوه مدار که نیک خوابانیده‌ام. تو با مهمانان باش و ایشان را نیکودار". این پدر چند باز خواستاری کرد که کجایند؟». (۸۳ رو)

درونه

به معنی کمان: «و اگر دو‌یست سال عبادت کند تا چنان شود به‌باریکی چون زه کمان و کوز^(۳) (کوژ) شود چون درونه» (۵۶ رو). رودکی گوید:

سفید برف برآمد ز کوهسارسیاه و چون درونه شد آن سر و بوستان آرا
(رودکی؛ رواقی ۱۳۹۹، ص ۳۴)

دستان آور

به معنی حيله‌گر: «دیگر گروه، به‌خوی، رویه‌اند دستان آور و فریبنده». (۱۲۴ پشت)

زخیدن

به معنی نالیدن: «و چون شبانگاه بانگ هاون برخیزد چنان بود گویی آن هاون بر دل و بر سر و روی وی برمی‌زنند؛ ایشان کوز کوبند و بلبل ورا دل درد می‌کند و می‌زخند» (۷۲ پشت). زخان^۱ نیز از این مصدر است: «شما بدمردمانید که مرده به‌سنتِ مغان به‌نزد خدای می‌فرستید؛ یکی داغ بر پهلوی ایشان نهاد؛ تا خانه زخان زخان می‌رفتند». (۱۱۳ پشت)

شیشت

به معنی کراهیت و گرانی طبع: «گفتا: بدین لختی نان ایمن باش تا بر شیشت فرد بود» (۷۵ پشت). معروفی بلخی گفته است:

حاکم آمد یکی بغیض و شیشت و ریشکی گنده و پلیدک و زشت
(معروفی بلخی؛ مدبری ۱۳۷۰، ص ۱۲۰)

و، در معجم شاهنامه (علوی طوسی ۱۳۵۳، بخش دوم، ص ۱۰)، شیشت به معنی «زشت» آمده:
ز مادر بزادی به‌دیدار زشت به‌کردار ناخوش بماندی شیشت

۱. تلفظ براساس نسخه است.

شرفاک

شرفه به معنی «صدا و بانگ آهسته و نرم». در نوشته‌های فرارودی با کلمات گوناگون هم‌نشین شده (رواقی ۱۳۸۳ ب، ذیل شرفه) و در رساله حکیم چاچی نیز در همان معنای مزبور آمده است: «[...] کتاب نگاه می‌کرد؛ چون شرفاک نردبان بشنید، نگاه کرد دید یکی مرد سلطان را پرسیدش که "چه حاجت داری؟"» (۱۲۰ پشت). ابوشکور گوید:

توانگر به‌زدیکی زن خفته بود زن از خواب شرفاک مردم شنود
(ابوشکور بلخی؛ لازار ۱۳۶۱، ص ۹۸)

شوخی کردن

به معنی سماجت کردن: «گفت: ای زن، من چندبار عهد شکستم؛ نیارم برداشتن. آن زن از بس شوخی که کرد آخر آن مرد برخاست». (۳۸ پشت)

غنده / مرغنده

به معنی گرد و گلوله. غند، در نوشته‌های قدیم فارسی، به معنی جمع‌شده و فراهم‌آمده کاربرد دارد (رواقی ۱۳۸۳ ب، ص ۲۷۱) و به صورت مرغنده نیز آمده است (نخجوانی ۱۳۵۵/۲۵۳۵ ش، ص ۲۹۰). در کتاب حکیم چاچی، هردو صورت کلمه به کار رفته: «یکی جای مهمان بود، آن خداوند خانه ترش‌روی بود نشسته؛ گویی غنده برف از پیشانی فروآویخته [...] هر زمانی این طعام به شکم ما مرغنده می‌گردد» (۴۶ رو). در هدایة‌المتعلمین آمده: «و هیچ مرغنده نبود که ریم خواهدی کردن» (اخوینی بخاری ۱۳۴۴، ص ۵۵۱). در شاعران بی دیوان، در شعری از قریع‌الدهر آمده:

ابروش کمان‌سان شده، بینیش چو مشتته و آن ریش سبید آمده چون غنده پنبه
(قریع‌الدهر؛ مدبری ۱۳۷۰، ص ۳۳۳)

کاک

«مرد" باشد به زبان ماوراءالنهری» (رواقی ۱۳۸۳ ب، ص ۱۵): «مردی از بخارا به حیج [رفت]؛ و بخاری [مرد] را، به جای دیگر، کاک خوانند» (۹۴ رو) و «از بالای کعبه کاغذی پزان بیامد و پیش وی فرود آمد؛ کاک شاد شد». (همان‌جا)

کراشیده

به معنی پریشان: «در حال چنان واجب کند که وقتِ ورا کراشیده نگردانمی» (۱۰۳ رو). در این بیت آغاجی بخارایی آمده است:

بُتّا، تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من
(آغاجی بخارایی؛ مدبری ۱۳۷۰، ص ۱۹۴)

کرای کردن

به معنی سزاوار بودن: «چون بامداد برخیزی، بنگر که کرای کار که را کرده باید». (۱۷ رو)

کژه

به معنی موریانه یا شپش: «چنان باید که چون پاسبان باشد از بهر دشمنان ازین سو و از آن سو می دود، می نهد، و می بردارد تا کژه نزند و موش نزند و گنده نشود». (۱۱۶ رو)

کنانه

به معنی قدیمی و کهنه؛ صورت دیگر آن کهنانه است: «ایدون گویند که ربیع ابن خثیم نان شکسته به درویش ندادی و نه نیز جامه کنانه» (۴۱ رو) و از واژگان فرارودی است: «به غذاهای گرم راحت یابد از بیماری‌ها؛ به‌خاصه از شراب کهنانه انگوری». (رواقی ۱۳۸۳، ب، ص ۳۲۰)

گُسی کردن

به معنی روان کردن: «چون چیزی دوست داری و از تو برود، اندوه آن چیز با وی گُسی کن» (۴۱ رو). رودکی گوید:
چون گُسی کردمست به دستک خویش گنه خویش بر تو افکنمدم
(رودکی؛ رواقی ۱۳۹۹، ص ۲۴)

مان

به معنی اموال و دارایی (همان ۱۳۹۴، ص ۸): «سه‌دیگر همسایگان ورا از وی مان مؤاسات نیست» (۴۰ پشت). چنان‌که مؤلف تاریخ تکوین زبان فارسی توجه داده است، این کلمه به‌تنهایی در متون به کار رفته؛ از جمله این بیت شاهنامه:

همه پادشاهید بر مانِ خویش نگهبان مرز و نگهبان کیش
(فردوسی؛ صادقی ۱۳۵۷، ص ۱۰۵)

مزه بودن

به معنی لذت داشتن: «هرکی مزه ذکر تو نیافته است، وی اندرین جهان بی مزه است» (۹۳ پشت). در لسان‌التزیل آمده است: «لذّة: بامزه» (۱۳۴۴، ص ۷۹) و «اللذّة و لذّة: مزه‌یافتن» (همان، ص ۸۴). در نسخه خطی مقاصد اللّغة (کتابت قرن هشتم هجری قمری، IR10-19258، ۱۱۶ پشت) نیز تَلَذَّذَ به «مزه‌جستن» برگردانده شده است.

نغوله

به معنی زلف: «هرکه بی توبه بمیرد، شب نخستین به گور اندر سه‌هزار بار بنشانند؛ مرد را ریش گیرند و زن را نغوله بگیرند» (۶۳ رو)

نوفاک

نوفه به معنی «پژواک» و «انعکاس صدا» (رواقی ۱۳۸۳ ب، ذیل نوفه): «چون به آهنگران برگذشتی، آن نوفاک آتش و آن بانگ‌ها پتک بشنیدی» (۶۳ رو). در تکملة الأَصناف، «الرّجیل» به معنی «بانگ و نوف» آمده است. (ادیب کریمینی ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۷۰)

نُهاز

به معنی پیشرومه: «گوسفند بخته را گلو برند و آن بز نُهاز را هم گلو برند» (۵۲ پشت). خسروی سرخسی گفته است (مدبری ۱۳۷۰، ص ۱۷۶):

زانکه نُهاز است و تویی گوسفند آن نُه‌ازت بکشند زینهار

در لغت‌نامه (به نقل از فرهنگ جهانگیری)، نُخراز نیز در معنای «پیشرو گله» آمده است. (دهخدا، ذیل نخراز)

پی‌نوشت‌ها

(۱). در کتاب‌المصادر، بِش در معنی «فعل» آمده است (زوزنی ۱۳۷۴، ص ۸۱) و در تعلیقات کتاب تصریح شده: «در لهجه مشهدی، این واژه، غیر از معنی مذکور، به معنی "بندآب" است و ظاهراً در آن نیز معنی اصلی بِش، یعنی "بستن"، ملحوظ است». (همان، ص ۳۳۸)

(۲). همچنین، برای اطلاع از دیگر معانی کوس («گهواره-گهواره-گاه‌خواره، کوستن-کویستن، کوس-گوس، سییل، بروت»)، رک. صادقی ۱۳۹۹، ص ۸۶-۱۰۰.

(۳). با توجه به رسم‌الخط نسخه، حرف ژ با سه نقطه کتابت و از حرف ز تفکیک شده است؛ از این رو، کتابت کوز بر کوژ مرجح است. می‌افزایم که در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی نیز کوز (kūz) به معنی «خمیده» آمده است. (حسن‌دوست، ذیل کوز)

منابع

- آخوینی بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد (۱۳۴۴)، هداية المتعلمین فی الطب، به کوشش جلال متینی، مشهد، چاپخانه دانشگاه فردوسی مشهد.
- ادیب گرمینی، علی بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الأضناف (فرهنگ عربی-فارسی؛ از قرن ششم هجری)، به کوشش علی رواقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ازهری هروی، ابومنصور محمد بن احمد (۱۴۲۱ ق/۲۰۰۱ م)، تهذیب اللّغة، تحقیق و تصحیح محمد عوض مرعب، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- اسدی طوسی، ابومنصور احمد بن علی (۱۳۳۶)، لغت فرس، به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، تهران، طهوری.
- _____ (۱۳۶۵)، لغت فرس (لغت دری؛ براساس نسخه دانشگاه پنجاب (لاهور) و مقابله با یازده نسخه دیگر و فرهنگ‌های معتبر قدیم فارسی)، به تصحیح و تحشیة فتح‌الله مجتبائی و علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی.
- انوری، حسن (۱۳۸۵)، دستور زبان فارسی ۲، ویرایش چهارم، تهران، فاطمی.
- _____ (۱۳۹۰)، فرهنگ کنایات سخن، چاپ سوم، تهران، سخن.
- بهار، محمد تقی (۱۳۸۱)، سبک‌شناسی (یا تاریخ تطوّر نثر فارسی)، تهران، زوّار.
- ترجمه تفسیر طبری (۱۳۳۹)، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ترجمه مقامات حریری (۱۳۶۵)، پژوهش و تصحیح علی رواقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی.
- ثغری، عماد بن محمد (۱۳۵۲)، طوطی‌نامه (جواهرالاسمار)، به اهتمام شمس‌الدین آل احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- حاجی سید آقایی، اکرم (۱۳۹۸)، «ویژگی‌های زبانی قرآن مترجم ۲۰۰۳»، فرهنگ‌نویسی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، دوره اول، ش ۱۵، تابستان، ص ۲۰۷-۲۱۸.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، زیر نظر بهمن سرکاراتی، چاپ سوم، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار).
- خاقانی شروانی، بدیل بن علی (۱۳۳۸)، دیوان خاقانی شروانی، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوّار.
- خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۶۷)، دستور زبان فارسی (کتاب حروف اضافه و ربط)، چاپ دوم، تهران، سعدی.
- خواججه‌عبدالله انصاری، ابواسماعیل (۱۳۸۹)، مجموعه رسائل فارسی، تصحیح محمد سرور مولایی، چاپ سوم، تهران، سروش.
- _____ (۱۳۹۶)، طبقات الصّوفیّه، تصحیح محمد سرور مولایی، چاپ سوم، تهران، سخن.
- دانش پژوه، محمد تقی (۱۳۶۳)، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین و جعفر شهیدی، چاپ دوم از دوره جدید، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا-روزنه.
- دیباچ‌الاسماء (۱۳۹۷)، تصحیح و تحقیق علی اصغر اسکندری، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی.
- رواقی، علی (۱۳۸۰)، «شاهنامه را چگونه باید خواند ۲»، نامه انجمن، سال اول، ش ۲، تابستان، ص ۱۷-۳۸.
- _____ (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، تهران، هرمس.
- _____ (۱۳۸۳ الف)، تفسیر قرآن پاک، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- _____ (۱۳۸۳ ب)، زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، تهران، هرمس.

- _____ (۱۳۹۴)، «گونه‌شناسی متن‌های فارسی» (گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری)؛ با نگاهی به کتاب ارشاد)، آینه میراث (دوفصلنامه ویژه پژوهش‌های متن‌شناسی)، دوره جدید، سال سیزدهم، ضمیمه ش ۳۹، بهار، ص ۳-۱۵۴.
- _____ (۱۳۹۹)، سروده‌های رودکی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار).
- زنجی سجزی، محمود بن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الأسماء فی مرتب الحروف و الأشیاء، تصحیح محمدحسین مصطفوی، تهران، علمی و فرهنگی.
- زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد (۱۳۷۴)، کتاب المصادر، به‌اهتمام تقی بیفش، تهران، البرز.
- سُروری کاشانی، محمدقاسم بن حاجی محمد (۱۳۴۰)، فرهنگ مجمع الفرس (فرهنگ سُروری)، به‌کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، علمی.
- شاد، محمدپادشاه (۱۳۳۵)، فرهنگ آندراج، به‌کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، ختام.
- شاشی (حکیم چاچی)، یحیی بن الحسین (MS.Or,qurt 2123)، [پندنامه]، ش ۳۶۰، کتابخانه مرکزی برلین، ۲۵۰ برگ.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۵۷)، تاریخ تکوین زبان فارسی، تهران، دانشگاه آزاد ایران.
- _____ (۱۳۹۲)، زیر نظر، فرهنگ جامع زبان فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار).
- _____ (۱۳۹۹)، «مقوّا، گهواره-گهواره-گاهخواره، کوستن...» (پژوهش‌های لغوی)، فرهنگ‌نویسی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، ش ۱۶، تابستان، ص ۸۳-۱۰۰.
- صفی‌پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم (۱۳۹۷)، مُنتهی الأرب فی لغات العرب، مقدمه، تصحیح و تعلیقات علیرضا حاجیان‌نژاد، تهران، سخن.
- علوی طوسی، محمد بن الرضا (۱۳۵۳)، معجم شاهنامه، تصحیح و ترجمه حسین خدیوچم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- فرّخی سیستانی، ابوالحسن علی (۱۳۳۵)، دیوان حکیم فرّخی سیستانی، به‌کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تهران، اقبال.
- فرهنگنامه قرآنی (۱۳۷۴)، با نظارت محمدجعفر یاحقی، تهیه و تنظیم گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.
- قریب، بدرالزمان (۱۳۷۴)، فرهنگ سغدی، تهران، فرهنگان.
- قلانسی نسفی (۱۳۸۵)، عبدالله بن محمد، ارشاد (در معرفت و وعظ و اخلاق)، تصحیح، مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، تهران، میراث مکتوب.
- قهرمانی مقبل، علی اصغر (۱۳۹۰)، «دلالت معنایی قرّن» در زبان عربی و عبری و ارتباط آن با «ذوالقرنین» در قرآن کریم و کتاب مقدّس»، نقد ادب عربی، دوره اول، ش ۲ (پیاپی ۶۰)، بهار و تابستان، ص ۹۷-۱۱۷.
- کردی نیشابوری، یعقوب (۱۳۵۵/۲۵۳۵ ش)، کتاب البلغة، به‌اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- کریمی‌نیا، مرتضی (۱۴۰۰)، «نسخه‌هایی تازه‌یاب از تفسیر قرآن خواجه‌عبدالله انصاری در ترکیه و نجف» (بخش نخست: دستور و واژگان فارسی در گویش هروی)، آینه پژوهش، دوره سی و دوم، ش ۱، فروردین و اردیبهشت، ص ۵-۶۲.
- کمانی فرد، سعیده (۱۳۸۸)، «کاربرد گونه‌شناسی در تعیین اصالت نسخ خطی»، متن‌پژوهی ادبی، دوره سیزدهم، ش ۴۰ (پیاپی ۴۰)، تابستان، ص ۱۰۱-۱۱۵.
- لازار، ژیلبر (۱۳۶۱)، اشعار پراکنده قدیمی‌ترین شعرای فارسی زبان (از حنظله بادغیسی تا دقیقی (به‌غیر رودکی))، چاپ دوم، تهران، انجمن ایران‌شناسی فرانسه در تهران.
- لسان‌التزیل (۱۳۴۴)، به‌اهتمام مهدی محقق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مجمّل التّواریخ والقصص (۱۳۱۸)، به کوشش محمّدتقی بهار، تهران، کلاله خاور.
 محمّدی خمک، جواد (۱۳۹۱)، واژه‌نامه‌ی سکزی (فرهنگ لغات سیستمی)، تهران، سروش.
 مدبری، محمود (۱۳۷۰)، شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان (در قرن‌های ۳-۴-۵ هجری قمری)، تهران، پانوس.
 معلوف، لوئیس (۱۳۸۲)، المنجد فی اللّغة، ترجمه احمد سیّاح، چاپ چهارم، تهران، اسلام.
 مقاصد اللّغة (کتابت قرن هشتم هجری قمری، IR10-19258 (تصویر نسخه خطی))، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
 مقدّم، محمّد (۱۳۴۲)، راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
 میدانی، ابوالفتح احمد بن محمّد (۱۳۵۴)، السّامی فی الأسمی (فهرست الفبایی لغات و ترکیبات فارسی)، تصحیح سیّد محمّد دبیرسیّاقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
 ناتل خانلری، پرویز (۱۳۷۴)، تاریخ زبان فارسی، تهران، علمی و فرهنگی.
 ناظم الاطباء، میرزا علی اکبر خان نفیسی (۱۳۱۸)، فرهنگ ناظم الاطباء، تهران، ختام.
 نخجوانی، محمّد بن هندوشاه (۱۳۵۵ / ۲۵۳۵ ش)، صحاح الفرس، به اهتمام عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

References

Sources are in Persian unless otherwise has been specified.

- Adib Karmini, Ali ibn-Mohammad (2007), *Takmilat al-Asnāf* (Arabi-Farsi Dictionary; Since the 6th century AH), Ali Ravaghi (ed.), Tehran, Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries.
- Akhaveyni Bokhāri, Abubakr Rabi' ibn-Ahmad (1966), *Hadāyat al-Mota' allemin fi al- Teb*, Jalal Matini (ed.), Mashhad, Ferdowsi University of Mashhad.
- Alavi Tousi, Mohammad ibn-al-Reza (1975), *Mo' jam Shāhnāma*, Hossein Khadivjam (ed. & trans.), Tehran, Foundation of Iranian Culture.
- Anvari, Hassan (2007), *Persian Grammar 2*, 4th editoin, Tehran, Fātemi.
- _____ (2012), *Sokhan Dictionary of Metonymy*, 3rd print, Tehran, Sokhan.
- Asadi Tousi, Abu-Mansour Ahmad ibn-Ali (1958), *Loghat-e Fors*, Seyyed Mohammad Dabirsiaghi, Tehran, Tahouri.
- _____ (1957) *Loghat-e Fors* (Dari Word; according to a Manuscript of Panjab University (Lahour) with another 11 manuscripts and reliable old Persian Dictionaries), Fathollah Mojtabaei and Ali-Ashraf Sadeghi (eds.), Tehran, Khārazmi.
- Azhari Heravi, Abu-Mansour Mohammad ibn-Ahmad (2001), *Tahzib al-Loghah*, Mohammad Avaz Mar'ab, Beirut, Dār Ehyā' al-Torāth al-Arabi, [in Arabic]
- Bahar, Mohammad-Taghi (2003), *Stylistics* (with the history of persian Prose development), Tehran, Zavvār.
- Daneshpajouh, Mohammad-Taghi (1985), *List of Microfilms of Central Library of Tehran University*, Tehran, University of Tehran.
- Dehkhoa Ali-Akbar (1999), *Loghatnāmeḥ*, Tehran, Institute of Loghatnāmeḥ.
- Dibāj al-Asma'* (2019), Ali-Asghar Eskandari (ed.), Tehran, Library, Museum and Center of Documents of the Majlis Islamic Council.
- Farrokhi Sistāni, Abolhassan Ali (1957), *Diwān of Hakim Farrokhi Sistāni*, Seyyed Mohammad Dabirsiaghi (ed.), Tehran, Eghbal.

- Ghahremani Moghbel, Ali-Asghar (2012), «Semantic Implication of "Qarn" in Arabic and Hebrew and its relation with "Zolgharneyn" in Qur'an Karim and Holy Book», *Critique of Arabic Literature*, Vol. 1, No. 2, (Serial no. 60), Spring and Summer, pp. 97-117.
- Ghalanesi Nasafi (2007), Abdullah ibn-Mohammad, *Ershād* (on knowledge, preaching and morality), Āref Naushahi (ed.), Tehran, Miras-e Maktoub.
- Gharib, Badrozzaman (1996), *Sogdian Dictionary*, Tehran, Farhangān.
- Haji Seyyed Aghaei, Akram (2020), «Linguistic Features of Qur'an Motarjem 2003», *Lexicography (Nāme-ye Farhangestān)*, Vol. 1, No. 15, Summer, pp. 207-218.
- Hassandoust, Mohammad (2005), *Etymological Dictionary of Persian Language*, Bahman Sarkarati (ed.), 3rd print, Tehran, Academy of Persian Language and Literature (Nashr-e Āsār).
- Kama'ifard, Saeede (2010), «The use of Typology in Determining the Authenticity of Manuscripts», *Literary-Text Research*, Vol. 13, No. 40, (Serial no. 40), Summer, pp. 101-115.
- Kariminia, Morteza (2022), «Newly-Found Manuscripts of Qur'anic Interpretation by Khāje Ansāri in Turkey and Najaf» (First Section: Persian Grammar and Vocabularies in Heravi Dialect), *Ayne-ye Pajouhesh*, Vol. 32, No. 1, March, April & May, pp.5-62.
- Khaghani Sharvani, Badil ibn-Ali (1960), *Diwān of Khāghāni Sharvāni*, Ziyaeddin Sajjadi (ed.), Tehran, Zavvār.
- Khajeh Abdullah Ansari, Abu-Ismā'il (2011), *Collection of Persian Treatises*, Mohammad-Sarvar Molaei, 3rd print, Tehran, Soroush.
- _____ (2018), *Tabaghāt al-Sūfiya*, Mohammad-Sarvar Molaei (ed.), 3rd print, Tehran, Sokhan.
- Khatib Rahbar, Khalil (1989), *Persian Grammar* (Book of Prepositions and Conjunctions), 2nd print, Tehran, Sa'di.
- Kordi Neishabouri, Ya'qūb (1977), *Ketāb al-Bolghat*, Mojtaba Minovi and Firouz Harirchi (eds.), Tehran, Foundation of Iranian Culture.
- Lazar, Gilbert (1983), *Scattered Poems of the Oldest Poets of Persian Language* (from Hanzale-ye Bād Qaysi to Daghghi (except for Roudaki)), 2nd print, Tehran, Institut Français de Recherche en Iran (IFRT).
- Lesān al-Tanzil* (1965), Mehdi Mohaghegh (ed.), Tehran, Bongah-e Tarjome va Nashr-e Ketab.
- Ma'luf, Louis (1908), *Al-Munjid fi al-Loghat*, 5th print, Beirut, Katholikiiyye.
- Maqāsed al-Luqat* (handwritten manuscript, in 8th century AH, facsimile, IR10-19258), Tehran, Islamic Consultative Assembly Library.
- Meidani, Abolfath Ahmad ibn-Mohammad (1975), *Al-Sāmi fi al-Asāmi* (alphabetical list of Persian words and phrases), Seyyed Mohammad Dabirsiaghi (ed.), Tehran, Iranian Culture Foundation.
- Modabberi, Mahmoud (1992), *Biography and Poems of Poets without Diwan* (in the 3rd, 4th and 5th centuries AH), Tehran, Panous.
- Moghaddam, Mohammad (1963), *Guide to the Etymology of Iranian Verbs*, Tehran, University of Tehran.
- Mohammadi Khomak, Javad (2012), *Glossary of Sagzi Language* (Sistani Dictionary), Tehran, Soroush.
- Mojmal al-Tawārikh wa al-Qesas* (1939), Mohammad-Taghi Bahar, Tehran, Kolāle-ye Khāvar.
- Nakhjavāni, Mohammad ibn-Hindūshāh (1976), *Sehāh al-Fors*, Abdol'ali Tā'ati, Tehran, Bongah-e Tarjome wa Nashr-e Ketab.
- Natel Khanlari, Parviz (1995), *A History of the Persian Language*, Tehran, Elmi va Farhangi.
- Nāzem-al-Atebbā', Mirzā-Ali-Akbar-Khān Nafisi (1939), *Farhang-e Nāzem-al-Atebbā'*, Tehran, Khayyam.
- Qur'anic Farhangnāme* (1996), Mohammad-Ja'far Yahaghi (ed.), Prepared by Department of Culture and Literature of Islamic Researches Foundation, Mashhad, Āstān-e Qods-e Razavi.

- Ravaghi, Ali (2011), *How to Read the Shāhnāma 2, Nāme-ye Anjoman*, Vol. 1, No. 2, Summer, pp.18-38.
- _____ (2003), *Appendix of Persian Dictionaries*, Tehran, Hermes.
- _____ (2005 A), *Interpretation of Qur'an-e Pāk*, Tehran, Research Center for Humanities.
- _____ (2005 B), *Farāroudi Persian Language* (Tajiki), Tehran, Hermes.
- _____ (2016), «Typology of Persian Texts» (Persian Type of Farāroudi (language of Transoxiana)); with a look at Guidance Book), *Ayine-ye Miras* (biquarterly, a special issue for textual analysis), New Vol., 13th Vol., Suplimentary No. 39, Spring, pp. 3-154.
- _____ (2021), *Poems of Roudaki*, Tehran, Academy of Persian Language and Literature (Nashr-e Āsār).
- Sadeghi, Ali-Ashraf (1979), *History of Persian Language Evolution*, Tehran, Academy of Persian Language and Literature, Azād University of Iran.
- _____ (2014, ed.), *A Comprehensive Dictionary of Persian Language*, Tehran, Academy of Persian Language and Literature (Nashr-e Āsār).
- _____ (2021), «Moghavvā, Gahvāre, Gahkhāre, Gāhkhāre, Koustan ...» (lexical research), *Lexicography* (A special issue of *Nāme-ye Farhangestān*), No. 16, Summer, pp. 83-100.
- Safipouri, Abdolrahim ibn-Abdolkarim (2019), *Montaha al-Arb fi Loghāt al-Arab*, Ali-Reza Hajjanejad (ed.), Tehran, Sokhan.
- Saghri, Emad ibn-Mohammad (1974), *Tūtināme* (Javāher al-Asmār), Shamseddin Āl-e-Ahmad, Tehran, Foundation of Iranian Culture.
- Shād, Mohammad-Pasha (1957), *Dictionary of Anendrāj*, Seyyed Mohammad Dabirsiaghi, Tehran, Khayyām.
- Shāshi (Hakim Chāchi), Yahyā ibn-al-Hossein (MS. Or.qurt2123), [*Pandnama*], No. 360, Central Library of Berlin, 259 pages.
- Sorūri Kāshāni, Mohammad-Qasem ibn Haji-Mohammad (1962), *Dictionary of Majma' al-Fors*, Seyyed Mohammad Dabirsiaghi, Tehran, Elmi.
- Translation of Maghāmāt-e Hariri* (1987), Ali Ravaghi (ed.), Tehran, Cultural Institute of Martyer Mohammad Ravaghi.
- Translation of Tafsir Tabari* (1961), Habib Yaghmaei (ed.), Tehran, University of Tehran.
- Zanji Sajzi, Mahmoud ibn-Omar (1986), *Mohazzab al-Asma' fi Morattab al-Horūf va al-Ashyā'*, Mohammad-Hossein Mostafavi (ed.), Tehran, Elmi va Farhangi.
- Zouzani, Qazi Abu-Abdollah Hossein ibn-Ahmad (1995), *Ketāb al-Masāder*, Taghi Binesh (ed.), Tehran, Alborz.

